

«از احساس تا قوه قدسیه از نظر صدرالدین شیرازی»

احساس عبارت از نوعی از ادراکی است مادی و موجود در ماده حاضر نزد مدرک. و بعبارت دیگر مدرکات احساسی در موقعی دست میدهد که اموری مادی و مکتشف به هیات مادیه نزد مدرک حاضر شده و اثری در قوت دراکه بگذارند و این اشیاء مؤثره به همان ترتیب موجود در ماده و ملفوف و مکتشف به زمان و مکان و وضع و کیف و کم و جزانها در مدرک تأثیر کرده و احساس دست میدهد. و بدیهی است که خود این اشیاء با عوارض و لواحق و ضمائم غیر قابل انفکاک خارجی در ذهن حاضر نخواهند شد، بلکه آنها در همان حال که هستند قوت مدرکه را متأثر میکنند و احساس حاصل میشود، و این صور آنها است، که در ذهن حاصل میشود. لکن در عین حال این صورت حاصله در ذهن مقطوع الارتباط با مواد خارجی بانضمام عوارض مادیه آنها نمیشود.

توضیح دیگر آنکه مادام که بواسطه محسوسات اثری در حاسه حاصل نشود، احساسی در کار نخواهد بود و در آن حاسه تغییری روی نخواهد داد. و موقعی که از محسوس اثری در حاسه پیدا شود ناچار آن اثر حاصله در حاسه مناسب با محسوس خواهد بود، زیرا اگر آن اثر مناسب با محسوس نباشد، آن احساس حاصله احساس آن محسوس خاص نخواهد بود. پس پیدا آمدن آثار اشیاء در قوای حاسه مناسب با محسوسات است، و بدین جهت است که گوئیم احساس عبارت است از نوع ادراکی مادی و در موقعی حاصل میشود که ماده با تمام عوارض و لواحقش حاضر عند المدرک باشد نوعی از حضور و این صور احساسی مجرد کامل نخواهند بود، و بدین جهت است که گفته میشود احساس مادی است.

اما تخیل نیز دریک مرتبه عالیتر باز همان ادراک است با هیات مذکوره زیرا، خیال متعلق با احساس است. نهایت خیال هم در حال حضور ماده است. هم در حال عدم حضور ماده. آنچه را احساس نامیم متعلق خیال واقع میشود.

و اما توهم از مرحله صورت محض تجاوز کرده و عبارت از معنائی غیر محسوس است و بلکه ادراک معنی معقول باشد. لکن معنی جزئی نه کلی و ادراک معانی معقوله است با اضافه به جزئیات یعنی مضاف الی جزئیات محسوسه و بدین جهت با تعقل امتیاز پیدا میکند.

و تعقل عبارت از ادراک شئی است از جهت ماهیت خود فقط نه مضافاً الی شئی اخری و بعبارت دیگر تعقل عبارت از ادراک است در مقام عالیتر از توهم و بالاتر از احساس و تخیل و گرچه با امر متعقل بالتبع اموری دیگر هم باشند لکن آن اموری دیگر مورد لحاظ نمیشود.

پس نموده شد که تعقل ادراک معانی کلیه است بدون توجه و اضافه با امر خارجی احساس، تخیل و توهم و این است ادراکات مترتبه از لحاظ تجرید. و بطور خلاصه احساس مشروط به سه امر است، حضور ماده، نزد آلت ادراک

احساس و اکتشاف هیأت لازمه اشیا ، و جزئی بودن مدرک .
و تخیل را شرط اول لازم نیست لکن مکتشف بودن متخیل به هیأت لازمه
و جزئی بودن مدرکات شرط است .

و در توهم حضور ماده و اکتشاف به هیأت لازمه شرط نیست لکن جزئی
بودن مدرکات شرط است . و در تعقل هیچ یک از امور ثلثه را شرط نباشد پس
باید کلی باشد . و حضور ماده و اکتشاف به هیأت ماده و جریئت شرط نیست .
و میان ادراک عقل و توهم امتیاز بالذات فرق نیست ، و بلکه مابه الامتیاز و
افتراق امری خارج از ذات باشد و آن اضافه معانی به جزئیات است در توهم و عدم
آن در تعقل .

پس ادراکات انسانی موافق است ، باجهان وجود و همانطور که عوالم وجود
سه است ادراکات نیز بر سه نوعست و وهم بمانند عقل است نهایت فروتر و نازلتر
از افست پس وهم عالمی است بین دو عالم محسوس و معقول و عالمی است بینابین .
سورت محسوسه منتزع است از ماده به نحو نزعی ناقص و مشروط به
حضور ماده است و صورت خیالیه منتزع است به نزع متوسط و صورت عقلیه
منتزع است به نزع تام . و این وضع و تقسیمات و تعاریف و ترتیبات در مورد
ماخوذه از موارد خارج است که این مراتب برای ادراک پدید آید لکن عقل را در
مرتبّه خود و عقل را با لذات نیازی بدین تجریدات نباشد .

و بعبارت دیگر این معانی که بر شمرده شد و این حالات که گفته شد مربوط
به حالات نفس است در مقام ادراک اشیا و مراتب و مراحل ترقی و تکامل که پس از
طی این مدارج و سیر این مراحل جهان عقل گردد و راهی را طی کند و از ابتداء و
مرحله بدائی و احساسی شروع کند تا بمرحله عقل عقول که ملائکه مقربین است برسد
و ارتقا یابد تا آنکه مشرف بشورالله شود .

و همین طور است صور خیالیه که نفس را در تخیل آن با لذات نیازی به
تجرید نیست و هرگاه نفس بدان اتصال یابد عالم جنانی و جهان بزرگ عریض پدید
آید بمانند عرض آسمانها و زمین .

زیرا عوالم پایدار به صورتند نه بماده .

باید دانست که عوارض غریبه اشیا که انسان در تعقل و مقام ادراک عقلی
باید مدرکات خود را مجرد از آنها کند عبارت از ماهیات اشیا اند ، پس عوارض
غریبه خارج از حدود معانی اشیا اند . و تعقل و ادراک کلی اشیا ملازم با لحاظ آن
عوارضی نیست گرچه این عوارض در مقام عین و خارج لازمه اشیا است و منفک
از آنها نیست و منافاتی نیست در تعقل چهری و تعقل سفتی و عارض دیگری که با او است
و همین طور است مساله تخیل که عوارض غریبه جزء متخیل نباشند و آن عوارض
مانع از تجرید و تخیل نشوند .

آنچه مانع از تخیل است و یا مانع ادراکات دیگر است بعضی از انحاء
وجودات است بدان جهت که وجود ظلمانی است و مصحوب با اعدام است و بدین لحاظ

حاجب از ادراک‌اند مانند بودن در ماده .

زیرا ماده و ضمیعه موجب احتجاب سور از ادراک شود بطور مطلق و همین طور است بودن در خیال و حس که چه بسا مانع از ادراک عقلی اشیاء بود زیرا حس و خیال خود وجود مقداری میباشند گرچه مقدار مجرد از ماده‌اند .

لکن معقول را وجود مقداری نیست و از هر جهت مجرد باشد و فوق حس و خیال است . پس معلوم شد که انحاء وجودات متخالفة المراتب‌اند بعضی عقلی‌اند و بعضی نفسانی و بعضی ظلمانی غیر ادراکی .

ماهیات کلا تابع انحاء وجودات در هر مرتبه و درجه

و مثلا انسان گاه شخصی مادی است و گاه نفس و گاه عقل کلی که در این مرتبه واجد تمام مراتب عقلیه است بوحده جمعیه .

مقربون‌اند و سپس به نفوس و سپس سماوات و عناصر و هیات کل و طبیعت کل پس عالم عقلی خواهد شد که مشرق بنور اول باشد .

و همین طورات صورت خیالیه با لذات که نفس در تخیل آن نیازی به تجرید ندارد و آن صورتی است که هرگاه نفس بدان متصل شود عالم جنائی و ملک کبیر عریض خواهد شد بمانند عرض آسمانها و زمین زیرا عوالم بودن عوالم - به سور آنها است نه بماده آنها .

بدانکه عوارض غریبه اشیاء که انسان را در تعقل شئی نیاز به تجرید آنها است آن عوارض عبارت است از ماهیات اشیاء و معانی آنها نباشد زیرا منافاتی نیست بین تعقل چیزی و تعقل سفتی دیگر که با او است و همین معنی در تخیل درست آید که عوارض غریبه که در تخیل اشیا انسان باید متخیل را از آنها تجرید کند سور خیالیه نباشد زیرا منافاتی نیست بین تخیل شئی و تخیل هیات دیگری که با او است بلکه آنچه مانع بعضی از ادراکات است همانا بعضی انحاء وجودات است بدان جهت که ظلمانی و مصحوب باعدامند که حاجب از ادراک امور مفیده‌اند مانند بودن در ماده زیرا ماده و ضمیعه موجب احتجاب صورت شود از ادراک بطور مطلق و همین طور است بودن در حس و خیال که چه بسا مانع از ادراک عقلی میباشند زیرا حس و خیال خود وجود مقداری نباشند اگرچه مقدار مجرد از ماده‌اند .

ولکن معقول را وجود مقداری نباشد بلکه آن مجرد میباشد از هر دو وجود خیالی و حسی و فوق آن دو عالم است .

پس دانسته شد که انحاء وجودات متخالفة المراتب‌اند بعضی عقلی میباشند و بعضی نفسانی و بعضی ظلمانی غیر ادراکی .

اما ماهیات کلا تابع‌اند مرهز نحوی از طبقات وجود را .

بنابراین انسان یکدفعه یافت میشود انسان شخصی مادی و یکدفعه انسان نفسی و یکدفعه انسان عقل کلی که در اوست تمام مردم باوحدت جمعیه عقلیه که ممکن نباشد در آن کثرتی باشد باوجود اتحاد در نوع .

تعقلات بر سه نوعند یکی تعقل و عقل بالقوه که در این مرتبه آنرا معقولات

بالفعلی نبود و لکن در همین مرحله آنرا توانائی و اقتداری باشد که معقولات را حاصل کند و همه کسی کند و همین مرحله است که مرحله استعداد محض و بالقوة است زیرا عقل هیولانی بقوت عالم عقلی است و در شأن اوست که مدرک همه حقایق نبود و صورت تمام وجودات در آن حاصل شود ، زیرا درست است که عقل در این مرتبت قوت محض است لکن بفطرت اصلی خود از مادت عاری است و صورتی است مستقر در ماده . حس ، خیال و قوت عقلیه این صورت را مجرد گرداند و در این مرحله عقل ، فاعل صور عقلیه مفصله باشد و در عین حال قابل باشد .

صورت را دو عالم است یکی عالمی عقلی و دیگر عالمی حسی .

عالم حسی به صورت خود عالم حسی باشد نه بماده خود . پس عقل هیولانی را استعدادی باشد که تواند بوسیله آن عالم به کل باشد در موقعی که بمرحله رسد که صورت کونین درو حاصل شود و در این مرحله است که شبیه بعالم عقلی شود بصورت عقلی خود و شبیه به عالم حسی شود بقوت خود . و بداتانه ماهیت هر موجودی گردد . و صورت هر موجودی گردد ، لکن در مرحله قوت چون مقهور انوار قاهره قویه است از ادراک فعلی ناتوان باشد تا موقعی که از علائق مادی و جسمانی مجرد شود و حاصل به مجردات شده و کمال یابد و مشتبه به عالم عقل محض بشود .

پس عقل هیولانی بالقوة عالم عقلی باشد که از شأن او است تشبه بمبدأ اول و مراتب قوت هم در عین حال مختلف است هم از لحاظ کمی و هم کیفی در حدی نزدیک به فعلیت است و در حدی دور و بعید . گاه به قیاس به کل است و گاه به قیاس به بعض . با تفاوت مراتب و اعداد و انزاد و طرف است ، طرفی که در شدت عبادت است و طرفی دیگر که در شدت ذکاوت است و فطرت برافروخته است که قوت قدسیه است که یکاد زیتها یضی و لولم تمسسه نار العقل الفعال .

مرتبه دوم آنکه صور علمیه نفسانیه در قوت خیال حاصل شده باشد که آنها را بطور تفصیل مشاهده کند .

و مرتبه سوم مرتبه عقل بسیط است که با معقولات بالفعل متحد شود و در او بالفعل معقولات حاصل گردد . و در این مرتبه منزله از قوت و کثرت باشد .

پس عقل موقعی که از قوت به فعل آمد مرحله تکثرات را رها کرده و بسیط شود و در این مرحله کل الاشیاء بود زیرا علم و تعقل نحوه از وجوداند و وجود هم با ماهیت متحد است و علم با معلوم متحد است و چنانکه بعضی از وجودات در مرتبه پست و خست اند و ضعیف اند و برخی دیگر قوی و شریف ، و خسیس قشر است و قلیل المعنی است مانند مقدار واحد ، برخلاف لب و مغز که شریف و قوی است که کثیر الحیطه است به معانی و اگر مقدارش کوچک باشد یا آنکه اصولا او را مقدار نباشد مانند نفس ناطقه انسان . پس پیدا آمد که علم را انواع کثیره است بعضی خسیس و ضعیف مانند حس که او را نرسد با حس واحدی اموری بسیار درک کند و بعضی شریف است مانند تعقل که او را رسد که به عقل واحد معقولات لایتناهی درک شود چنانکه در عقل بسیط .

وبالجمله هر اندازه علم را شرف و مرتبه و جودی اعلی باشد که اکثر حیطه بمغلول میباشد و اشد جمیعه نسبت بماهیات خواهد بود .
 اما علم نفسانی متوسط بین تخیل و عقل بسیط است ... پس ثابت شد که می توان معلومات متعدده را در آن واحد با عقل بسیط دریافت زیرا عقل هر اندازه از مرتبه وجود خسیس و صوری و تعلقی خود ارتقا یابد و علائق را رها کند جهات ضوء و نورانیت و کشف آن قوی گردد و معلومات آن زیاد گردد تا بمرحله تجرد محض .
 و چنین است مفارقات محضه که با لذات وبالخلق مجردند که عالم به تمام معلومات اند دفعه واحده .

در اینجا اشکالی شده است که از **بسیطه من حیث هو بسیط** و از جهت ذاتش و بلاواسطه صادر نشود مگر امری واحد و بنابراین اشکال صدور تعقلات کثیره با عقل واحد بسیط در این مورد هم آید .

این اشکال را بدین نحو میتوان رفع کرده که تکرر معلول یا به تکرر علت است یا از جهت اختلاف قبول است یا به جهت اختلاف آلات است و در این تکرر معلومات از جهت تکرر آلات است و آن حوالی مختلف و مقدور است و همان حوالی متعدّداند که موجب تکثرات معلومات اند و اینها هستند که موجب میشود که تعقلات کثیره حاصل شود و سبب قابلی برای این تعقلات ذات نفس و جوهر آنست .

پس آشکار شد که علم در نزد ما (صورا) نفس وجود غیرمادی است و وجود فی نفسه طبیعه کلیه نیست اعم از طبیعت جنسیه یا نوعیه و بنابراین هر علمی هویه شخصیه است که بسیط است و غیر مندرج در معنی کلی است پس تقسیم علم عبارت از تقسیم معلوم است زیرا علم با معلوم متحد و یکی است چنانکه وجود با ماهیت یکی است و این است معنی گفتار فلاسفه « علم به جوهر جوهر است و علم به عرض عرض است » . و علم به هر چیزی از نسخ همان چیز است و بدین جهت گوئیم که بعضی از اقسام علم واجب بذاته است و آن علم خداوند بذاتش میباشد که عین ذاتش هست بدون ماهیت و بعضی از علوم ممکن الوجود است بذاته که علم موجودات بجز خدا است و آن منقسم شود به جوهر و عرض علوم جوهریه مانند علوم جواهر عقلیه و مفارقات بذات خود و علوم عرض و علوم تحصیلیه مکتسبه است که مشائیان گویند قائم بذهن اند و نزد ما علوم عرضی عبارت از صفات معلومات اند که صور آنها نزد نفس حاضر شود و بیان شد که عقل عبارت از حلول صورت معقول در نفس نمی باشد بلکه بواسطه مثل آنست جلو عقل و متحد شدن آن با نفس و همین طور تخیل عبارت از حضور صور مقدریه با نحوه هیات خود و کثرت و بزرگی خود نزد نفس نباشد و بر وصف حلول نباشد بلکه بروصف مثل است با اتحاد نفس از جهت قوت خیالی و چنین نیست که علوم تماماً از اعراض باشد و تعریف عرض بر آنها صادق آید .

تقسیم دیگر علم یا فعلی است و یا انفعالی و یا نه فعلی است و نه انفعالی .
 علم فعل مانند علم حق به سوای ذاتش میباشد و مانند علم سایر علل به

معلومات خود است. و علم انفعالی مانند علم ماسوای حق است بآنچه از معلومات او نیست که حاصل نمیشود مگر به حصول انفعال و تغییر برای عالم و بالجمله بارنسام صورتی است که در ذات نفس وآلات آن حادث میشود و علمی که نه فعلی است و نه انفعالی مانند دانش ذوات عاقله بنفس خود و باموریکه غایب و پنهان از آنها نیست و تعقل آنها بحدوث ارتسام آنها نیست.

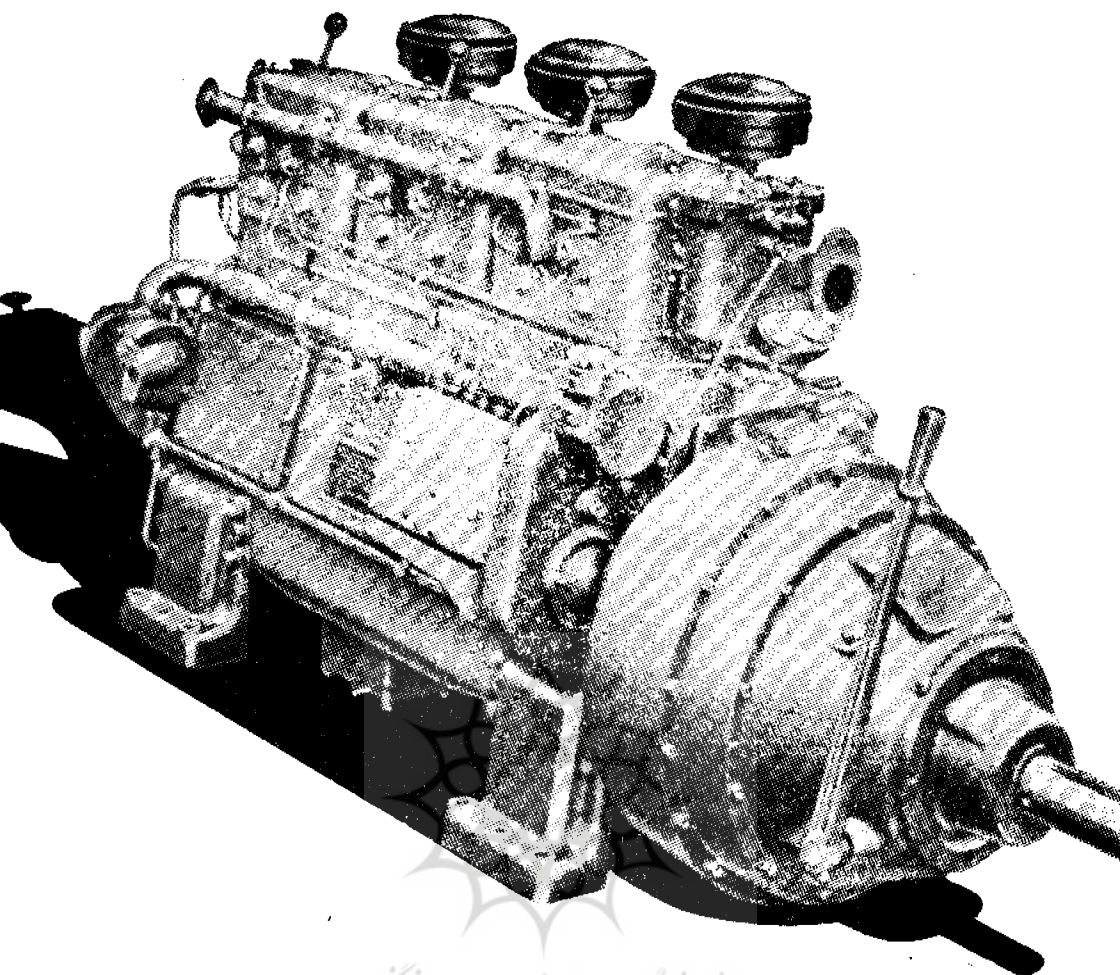
و علم واحد گاه فعلی است از جهتی و انفعالی است از جهتی دیگر مانند علوم حادثی که مرتب است بر آنها آثار مانند تأثیر اوام در مواد خارجی و شکی نیست که حمل علم بر افرادش مانند حمل وجود است بر افرادش که به تشکیک است باولیت و غیراولیت و اقدمیت و غیر اقدمیت و شدة و ضعف.

قوه قدسیه

اگر خوب بنگریم مبدأ علوم کلا از عالم قدسی است لکن استعداد نفوس متفاوت است و در موقع کمال استعداد امتیازی نیست میان اولیات و ثوانی پس حال انسان در ادراک اولیات مانند حال اوست بعد از علم و اطلاع و ادراک نسبت به حد وسط و صغری و کبری در ادراک نظریات در آنکه چنان مینماید که بدون تحصیل حاصل شده است و بدون سبب و علت پدید آمده است و وجودش بدون سبب محال است لکن اسباب گاه ظاهر و آشکارند و گاه باطن و مستور است.

و امریکه علوم را بر نفوس مستعدہ القا کند سببی است مستور پوشیده از حواس و آن معلمی است « شدید القوی و هو بالافق الاعلی » و فعل او در نفس در نهایت خفا است و لکن گاه از عالم باطن بظاهر آید و از ممکن غیب آشکار شود و بعالم شهادت آید.

لکن این اسباب و علل ظاهره مانند بحث و تکرار و شنیدن از معلمان بشری معدات اند نه اسباب و علل توضیح آنکه در تمام انتقالات از بدیهیات به نظریات یا از راه تعلیم بشری است و بوسیله معلم بشری است یا نه اگر بواسطه تعلیم معلم بشری باشد ناچار باید منتهی شود بامری که از راه تعلیمات معلمان بشری نباشد و بلکه منتهی شود بذات و امری ذاتی و الا تسلسل شود و بدین جهت است که هر کس در علومی به تحقیق و تتبع پردازد خود امور را دریابد و استنباط کند که پیشینیان بدان توجه نکرده اند و او خود بنفسه بدانها دست یابد و آن از باب ملکوت اعلی افاضه شود زیرا ابواب ملکوت اعلی به همه مفتوح است و حجابات و منابع از ناحیه خود بشر است و باندازه کوشش خود و حرکات باطنیه اش دل او لطیف شده و طبع او روشن و برافروخته شود و کبریت نفس او مهیا شود که اشتعال یابد از نار ملکوت یا از انوار جبروت و این استعداد که حدس گویند در مردم مختلف باشد و متفاوت و در مرتبه اعلا نفوس مستعدہ میباشد که شدید الحدس بوده و قوت حدسیه آنها طوری است که مستیز از عالم ملکوت شود و سریع القبول باشند فیوضات را از انوار عالیه سریعاً قبول نمایند و چنین انسانی از لحاظ شدت استعداد خود اکثر حقایق را در اسرع زمان دریابد و نیازی باسباب و علل ظاهری ندارد و این است قوه قدسیه. و صاحب آن.



نماینده انحصاری در ایران
شرکت نسبی جمشید گنجی و شرکایت
تهران - خیابان سعدی